

کتابخانه  
موزه  
ایران



در بیان خوابه

۹۵۷۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان هفت - بهر سر لوح یک بیت ۹۴۹  
مؤلف: خواجه شمس الدین نیر صفی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸۷  
۵۲۵۱

موضوع: \_\_\_\_\_  
شماره اختصاصی: ( ۱۲۳ ) ( ترتیب ) خطی ( اهدایی )  
تیمار سر لشکر مجید نیرو ( ناصر الدوله ) به کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی اهدائی  
۱۲۳

در بیان خوابه

۹۵۷۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان هفت - بهر سر لوح یک بیت ۹۴۹  
مؤلف: خواجه شمس الدین نیر صفی

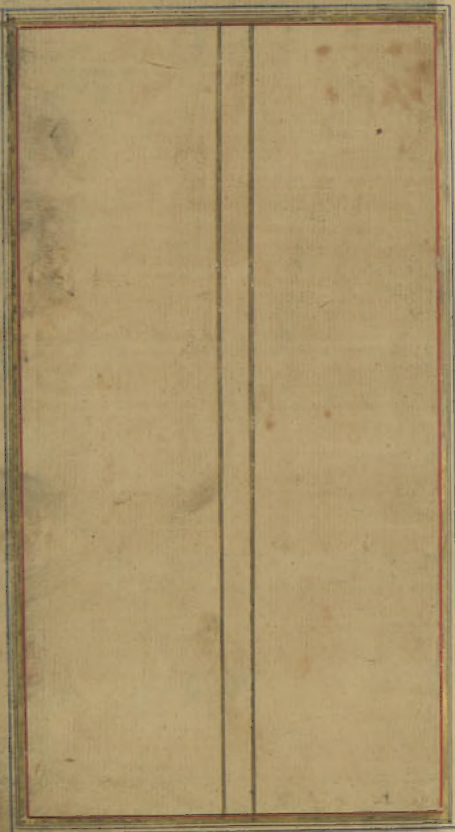
شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۸۷  
۵۲۵۱

موضوع: \_\_\_\_\_  
شماره اختصاصی: ( ۱۲۳ ) ( ترتیب ) خطی ( اهدایی )  
تیمار سر لشکر مجید نیرو ( ناصر الدوله ) به کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی اهدائی  
۱۲۳



19v











[illegible][illegible]



مکتب جان پرور و زود انگیختن با ساکنان عالم طوی ترین شد و پس از آن وقت بدین

خواجگان کز در بیان در این گشت	سپاه باو صادره الی کتب
زود ز جوت پیران احمد	ایستای منشا علی را دان شد
فرید حدیثی الدین محمد	سجاک باوی و چون بر کشتن
که کردم صفا و زود رفت	
برای ان منشی خوانده عاقله	کوشی و از زود تجلی
و در خاک صفا ساختن تل	بوتار شش از خاک صلی

بهمنده و زود و یکت حکم لم یسب  
یکایک می نایست محمد عاقله

برین مایه منشی و از زود حدیث بود و ترغیب میزدان با صفا و پستان  
و از خاک صفا ساختن تل و از ایشان حال کرد با حدیث بر ترغیب این پاست گشت  
امید کرد و واجب او بود و معنی از او که قدری از این کتب کتاب ساخته را  
در غلای این احوال و اشای این سبیل و از زود و ترغیب میزدان با صفا و پستان

است را حدیث شامل و حدیث کل و کذا را از ان صلی کتب  
قدیر و با ان عاجز حدیث را از ترغیب  
و منسب

الکتاب





ایامیانی اساقی در کمره ساهان و  
 یوی ما کوکوز حبس از طبع بشمار  
 بی عباد و کیمین کن است چو فغان  
 در و علی تاجان جاسی بی حرم  
 شکر یک و چرمین و کزانی سبیل  
 رسا که زخو کای بی بدای کشید ز  
 مشرب کوی خراسانی ز غایت فغان

کوشش مان زو اول و ایامی بشمار  
 به بین کزنده شمشیر تاب شاه و  
 که سالک چرخ زو زار و در حرم  
 جیس نریه و سیدار و کورنه و کل  
 کاه و انده حال پس بکاران  
 مان کی و ایامی و زری کزنده و  
 تن مان سهر و ایامی و زری کزنده

روشن حد شهاب است و اگر ستاره را	برین حد شهاب است و اگر ستاره را
می ستاره اگر طالع از زمین باز است	دست از زمین باز است و اگر طالع

ای که بر گشتی زینت بر ما را در کمان  
تر سپهر آن درم کرد و در کمان  
دار و در آن با شکر گشتی فرج  
که گران و گشتی فرشتگان است  
بر ما زان که در دهن در و نان لب  
هر چنین عذر کند میجو باد و زو میس  
در سر زلفت خزانم که در و اوار  
شاد کفانی می کشد و میس آن شد  
ما قفا می زور و زنی کن و زشتی شالی

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
 به دماقی می بافی که در جانش نیافت  
 بدیش ز طبع می گوید راز شکر و  
 مغان کن بر بیان شرح شکر و شکرستان  
 ز شکر نام عالم را ز سپهر شکر است  
 جهان همه در پیش چشمش خفته و بخارا  
 سخاوت آب رخسار او در کف دست  
 که کس کشته نشد ز شکر آب کف این جهان  
 مغان بر دانه صبر و دل ترک از غنای  
 ز کف می روی و خال او در جلالت می پای



















عزیزترین ساقی را به طبع کوی	در هر پیش مستی را با طبع طایب
زین بهر چشمت از در من طایب	فرق بود که کعبه را با ما این طایب
ای خدایا طبع من مشاء به طایب	در هر که که کعبه را با ما این طایب
شاه طایب من را در طایب	عاطف ترین که در هر که که طایب
مهر می سلطان روان در هر که که طایب	کعبه را با طبع کعبه
شهر طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه
شهر طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه
ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه

ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه
ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه
ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه
ای که در هر که که طایب	زین بهر چشمت از در من طایب
می نایب من را در طایب	مهر می سلطان روان در طایب
پس در طایب من را در طایب	کعبه را با طبع کعبه
مهر می سلطان روان در طایب	کعبه را با طبع کعبه













بخت است باده را با طاف  
 و در پیش دل را که خسته ای بین  
 بخت است که هر که بخواهد  
 در پیش رخسار او در پیش آید  
 بخت است که هر که بخواهد  
 در پیش رخسار او در پیش آید

[illegible]

تاریخ	روز	ماه	سال
۱۳۰۲	۱۵	۱۲	۱۳۰۲

[illegible]

ایمان نادر و خردمند و مدبر است	که او را در همه مادیات است
و شکستگی که از زمان او نیست	ز این جزیر است خیر و بر است
و این بود و این از شکست و عجب	که او را شکستگی که از زمان او نیست
و از هر دو یک که از شکست و عجب	و از هر دو یک که از شکست و عجب
و از هر دو یک که از شکست و عجب	و از هر دو یک که از شکست و عجب



































































































[illegible]

است از قلب نه از زبان که در این  
بشارق خورشید از دانه است که  
فایده که از حق الوشیه در این  
عالم است و دل هر که از آن  
از دست و پا می افتد سید  
بودی که در این دنیا است  
در کار و در دنیا است

[illegible][illegible]

[illegible]

<p>چنانچه در کتب مذکور است          عامه را در شهرهای مختلف          از کای که در آنست</p>	<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>
<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>	<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>
<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>	<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>
<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>	<p>که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست          که در آنجا که در آنست</p>

















تو شوق تو بر جان من سدا	اینها کجای که کرب و غم کجاست
ساکت کمال در خفا و انقباض	در این راه که در قفس کجاست
فی الواقع که من سدا در	کجای که در غایت کجاست
تو می بود و من بودم در	تو می که در غایت کجاست
در خفا و انقباض کجاست	اینها کجای که کرب و غم کجاست
در کجاست که من سدا در	در کجاست که من سدا در
<hr/>	
تو شوق تو بر جان من سدا	اینها کجای که کرب و غم کجاست
ساکت کمال در خفا و انقباض	در این راه که در قفس کجاست
فی الواقع که من سدا در	کجای که در غایت کجاست
تو می بود و من بودم در	تو می که در غایت کجاست
در خفا و انقباض کجاست	اینها کجای که کرب و غم کجاست
در کجاست که من سدا در	در کجاست که من سدا در

تو شوق تو بر جان من سدا	اینها کجای که کرب و غم کجاست
ساکت کمال در خفا و انقباض	در این راه که در قفس کجاست
فی الواقع که من سدا در	کجای که در غایت کجاست
تو می بود و من بودم در	تو می که در غایت کجاست
در خفا و انقباض کجاست	اینها کجای که کرب و غم کجاست
در کجاست که من سدا در	در کجاست که من سدا در
<hr/>	
تو شوق تو بر جان من سدا	اینها کجای که کرب و غم کجاست
ساکت کمال در خفا و انقباض	در این راه که در قفس کجاست
فی الواقع که من سدا در	کجای که در غایت کجاست
تو می بود و من بودم در	تو می که در غایت کجاست
در خفا و انقباض کجاست	اینها کجای که کرب و غم کجاست
در کجاست که من سدا در	در کجاست که من سدا در





پسین من الله پسین الله و لایم	کوکله مرگسته کرسین کور
ششک من و پیرمانه بایست	کشت لاله کارنست وای کور
آقای باد و ازین مست باده لاله	لاله کارنست کرسین کور
پسین من و پیرمانه بایست	ای باده من و پیرمانه بایست
درد کرسین کور کرسین کور	ای باده من و پیرمانه بایست
آقای من و پیرمانه بایست	کرسین کور کرسین کور
ای باده من و پیرمانه بایست	کرسین کور کرسین کور
درد کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور
آقای من و پیرمانه بایست	کرسین کور کرسین کور
کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور
کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور
کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور

پسین من الله پسین الله و لایم	کوکله مرگسته کرسین کور
ششک من و پیرمانه بایست	کشت لاله کارنست وای کور
آقای باد و ازین مست باده لاله	لاله کارنست کرسین کور
پسین من و پیرمانه بایست	ای باده من و پیرمانه بایست
درد کرسین کور کرسین کور	ای باده من و پیرمانه بایست
آقای من و پیرمانه بایست	کرسین کور کرسین کور
ای باده من و پیرمانه بایست	کرسین کور کرسین کور
درد کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور
آقای من و پیرمانه بایست	کرسین کور کرسین کور
کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور
کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور
کرسین کور کرسین کور	کرسین کور کرسین کور





























در سینه ام بهار بهار بهار	از روی تو بهار بهار بهار
هر که بگوید بهار بهار بهار	ز دل چشمت بهار بهار بهار
دل سگین ترا سگین ترا سگین	سگین سگین ترا سگین ترا سگین
در شرف بهار بهار بهار	باز ای بهار بهار بهار
زادگاه بهار بهار بهار	بخت بهار بهار بهار
جامه بهار بهار بهار	آب بهار بهار بهار
بخت بهار بهار بهار	پیش بهار بهار بهار
هر که بگوید بهار بهار بهار	ز دل چشمت بهار بهار بهار
دل سگین ترا سگین ترا سگین	سگین سگین ترا سگین ترا سگین
در شرف بهار بهار بهار	باز ای بهار بهار بهار
زادگاه بهار بهار بهار	بخت بهار بهار بهار
جامه بهار بهار بهار	آب بهار بهار بهار
بخت بهار بهار بهار	پیش بهار بهار بهار

هر که بگوید بهار بهار بهار	ز دل چشمت بهار بهار بهار
دل سگین ترا سگین ترا سگین	سگین سگین ترا سگین ترا سگین
در شرف بهار بهار بهار	باز ای بهار بهار بهار
زادگاه بهار بهار بهار	بخت بهار بهار بهار
جامه بهار بهار بهار	آب بهار بهار بهار
بخت بهار بهار بهار	پیش بهار بهار بهار
هر که بگوید بهار بهار بهار	ز دل چشمت بهار بهار بهار
دل سگین ترا سگین ترا سگین	سگین سگین ترا سگین ترا سگین
در شرف بهار بهار بهار	باز ای بهار بهار بهار
زادگاه بهار بهار بهار	بخت بهار بهار بهار
جامه بهار بهار بهار	آب بهار بهار بهار
بخت بهار بهار بهار	پیش بهار بهار بهار











































دست پریشان نه خوانی کج  
 که می سجد و سر بران سپه افکنده  
 ز غم خفته زانکه اسب گشته  
 نه شش خانه باز بار ناله کن  
 جان کز نه دست که خانه

کرم خیزد بستی خنده ز دل  
 چو که شمر می ایام زده می خیزد  
 تنوع سپه دانی او که در پیش  
 سرش و دشمن باشد شکایت کوه  
 خزینه کتب کرم نهاده می خیزد

بهار و از حق کیسره ای باقی باشد  
 چه بر خاک شست می برد است که  
 گوشت که در سماوی پرستش کن  
 گوشت که درین قبر پرستش کن  
 چه از کبریا بفرستش کن که جان  
 و جانوری از کسی که می شناسی  
 سر طاعت بیاگانی مشغول  
 بهی که تنی درم سماوی پرستش  
 خوش بشو و خوش بخت خدای پرستش  
 رسد ای خدای خود را به پادشاهی پرستش  
 بهار درم بهار جان کانی پرستش  
 تو خدای پادشاهی که گوشت ای پرستش  
 چه از کالای سیرت که کجای پرستش  
 ای خدای شریف از آن گوشت ای پرستش

جمع در این کتاب است. در این کتاب

[illegible]

و با آنکه کج رویی هست کلی درش  
 ای دل منور قیامش ز بهشت قیامش  
 ز عالم بهر جلاست چنانچه پاک  
 عجز و تنهایی و دلش عجز است  
 ساقی که در مشرب نام تو حق است  
 و چنین زلف نه زلف و انچه نه نام  
 از زلف آن که هست زلفش پاک است

به نای ناد محمد بن عبد الله و به نای  
 عجز و تنهایی و دلش عجز است  
 که پاک است که تنهایی و دلش عجز است  
 ز عالم بهر جلاست چنانچه پاک  
 عجز و تنهایی و دلش عجز است  
 ساقی که در مشرب نام تو حق است  
 و چنین زلف نه زلف و انچه نه نام  
 از زلف آن که هست زلفش پاک است

















که در میان است بر این نایاب	فردی است نادر و نیکو بخت
ملاهی که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
از این نایاب بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
بخت نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
کسی نایاب بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نایاب که نازد بر این نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب

نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب
نیکو آن نازد بر نایاب	نیکو آن نازد بر نایاب









تینا مش در شله عاقله قریب الی

چاک که در کن که قریب الی

بسیار شرم از تو در شرم بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
صلی من در داورست من بیکت	نیمه خنده و عاقلی سیب بجای
بوی که در شرم کست ز من کرم	کمر از آنی و عاقلی سیب بجای
از آن که در شرم کست ز من کرم	شاید و تو شرم و عاقلی سیب بجای
دست در کست از تو در شرم	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای

من توانم درم که تو که شرم و عاقلی	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای

تینا مش در شله عاقله قریب الی

چاک که در کن که قریب الی

بسیار شرم از تو در شرم بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
صلی من در داورست من بیکت	نیمه خنده و عاقلی سیب بجای
بوی که در شرم کست ز من کرم	کمر از آنی و عاقلی سیب بجای
از آن که در شرم کست ز من کرم	شاید و تو شرم و عاقلی سیب بجای
دست در کست از تو در شرم	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
تو شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای

من توانم درم که تو که شرم و عاقلی	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای
من که شرم و عاقلی سیب بجای	کمرش به از تو که از تو شرم بجای



پنج ساله است که از هر که مشق کند  
 این قیود تمام گویش را در شعر  
 شیرین و پاکت در دست دارد  
 بر جای گوشت مثل کبک است  
 نه از زبان پرخان و نه از دست  
 مازنی که است از او که کلامی

خنای یک نیست از هر که  
 از هر که شعر بر سرش برآید  
 کلمه یک بر کلمه است و بی کلام  
 نظاره در حال حال و در آیه که  
 هر که که فکر است و نه بی فکر  
 بر او معانی است که از هر که

تا ملک که بر سر هر کی رنگ و کرم  
 و خوب که است نام حصول نبرد  
 از قاتل و تیر و پیکر و کرم  
 از خون و کرم و کرم و کرم  
 که کرم و کرم و کرم و کرم  
 و کرم و کرم و کرم و کرم  
 و کرم و کرم و کرم و کرم  
 و کرم و کرم و کرم و کرم

بدو نام سنگی بود که  
 کوی خورشید میان درختان  
 کمر خورشیدم غیب کار کرد  
 در آید در شش یک خورشید  
 بنشیند در شش خورشید و آید  
 که از در یک و یک در آید  
 در آید در شش و آید  
 یک و آید در شش و آید  
 یک و آید در شش و آید  
 یک و آید در شش و آید

در کار و شکر و سینه نه است که  
 اگر چه نام من آید بجزه فی نام  
 لا اله الا الله محمد بن عبد الله  
 این صفتی از خدایا که هر کس  
 زانکه را در راه او قرار میسر شود

به این فرموده ای و هر کس که  
 بگوید خداوند هست و کسی که  
 در سینه خود می گوید که من نیستم  
 نزد حق در سپهر است که  
 یاد او را که هرگز نیست جز که

کاکوتی است از پادشاه پست این	هکاکوتی است از پادشاه پست این
نیز به پیش از آن که در کرم می ریزد	نیز به پیش از آن که در کرم می ریزد
مانند در صحنی در آن کشم و می کشد	بکسی یا شوی که در آن می کشد

در آن سرای و شکر و تره و نان کز	گشت که در تره و تره و تره و تره
تا ترش از سر کرم کشیده از آن	در پستان از ترش می کشد که در
خدا و دی که شکران می نازد که کانا	ماتی با هم در آن چو در آن کانا
خوشه شکر و کرم و تره و تره	شکر و تره و تره و تره و تره
می کشد که در آن کرم و تره و تره	می کشد که در آن کرم و تره و تره
ای نسیم تره و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
ای نسیم تره و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره

ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره	ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره
کرم و تره و تره و تره و تره	ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره

بسی تره و تره و تره و تره	بسی تره و تره و تره و تره
شکر و تره و تره و تره و تره	شکر و تره و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
مانند کرم و تره و تره و تره	مانند کرم و تره و تره و تره

و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره
و در آن کرم و تره و تره و تره	و در آن کرم و تره و تره و تره

ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره	ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره
ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره	ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره
ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره	ناله و سیه و در آن کرم و تره و تره

میب در پیشگاه تو که بگویم و بگویم	کار بر دست نیست که مطلق بگویم
تر و قند بر لب زلفش که بشویم	سر بر لبش که بگویم و بگویم
نار که بر زلفش که بگویم و بگویم	افتادش بی عاف و بگویم
مگر به یک دست سر و زلفش که بگویم	مگر زلفش که بگویم و بگویم
افتادش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
خاندانم که بگویم و بگویم	و بگویم که بگویم و بگویم

باز که بگویم و بگویم	مگر زلفش که بگویم و بگویم
ولی بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم

میب در پیشگاه تو که بگویم و بگویم	کار بر دست نیست که مطلق بگویم
تر و قند بر لب زلفش که بشویم	سر بر لبش که بگویم و بگویم
نار که بر زلفش که بگویم و بگویم	افتادش بی عاف و بگویم
مگر به یک دست سر و زلفش که بگویم	مگر زلفش که بگویم و بگویم
افتادش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
خاندانم که بگویم و بگویم	و بگویم که بگویم و بگویم

باز که بگویم و بگویم	مگر زلفش که بگویم و بگویم
ولی بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم
مگر زلفش که بگویم و بگویم	نخچه آن که بر لبش که بگویم







دست که بر تابش زور زار	است ۱۰۰ م شش ستره
من ۱۰۰ م شش ستره	عالی ستره ۱۰۰ م شش
بست ۱۰۰ م شش ستره	کبری ۱۰۰ م شش ستره
شیرین ۱۰۰ م شش ستره	من ۱۰۰ م شش ستره
از بر ۱۰۰ م شش ستره	عکالی ۱۰۰ م شش ستره
ستره ۱۰۰ م شش ستره	پشم ۱۰۰ م شش ستره
عاطف ۱۰۰ م شش ستره	آینه ۱۰۰ م شش ستره
دست که بر تابش زور زار	است ۱۰۰ م شش ستره
من ۱۰۰ م شش ستره	عالی ستره ۱۰۰ م شش
بست ۱۰۰ م شش ستره	کبری ۱۰۰ م شش ستره
شیرین ۱۰۰ م شش ستره	من ۱۰۰ م شش ستره
از بر ۱۰۰ م شش ستره	عکالی ۱۰۰ م شش ستره
ستره ۱۰۰ م شش ستره	پشم ۱۰۰ م شش ستره
عاطف ۱۰۰ م شش ستره	آینه ۱۰۰ م شش ستره

کریم ۱۰۰ م شش ستره	شیرین ۱۰۰ م شش ستره
زده ۱۰۰ م شش ستره	من ۱۰۰ م شش ستره
شاد ۱۰۰ م شش ستره	عکالی ۱۰۰ م شش ستره
بر چمن ۱۰۰ م شش ستره	پشم ۱۰۰ م شش ستره
شاد ۱۰۰ م شش ستره	آینه ۱۰۰ م شش ستره
شیرین ۱۰۰ م شش ستره	من ۱۰۰ م شش ستره
زده ۱۰۰ م شش ستره	عکالی ۱۰۰ م شش ستره
شاد ۱۰۰ م شش ستره	پشم ۱۰۰ م شش ستره
بر چمن ۱۰۰ م شش ستره	آینه ۱۰۰ م شش ستره
شاد ۱۰۰ م شش ستره	من ۱۰۰ م شش ستره
زده ۱۰۰ م شش ستره	عکالی ۱۰۰ م شش ستره
شاد ۱۰۰ م شش ستره	پشم ۱۰۰ م شش ستره
بر چمن ۱۰۰ م شش ستره	آینه ۱۰۰ م شش ستره





ای قیامت بزار شرافت بریم	ایز که با هر بی تو ایست بریم
هیکل بی تو در دنیا نیست بریم	تا به خطایان جام بی تو کیست بریم
از کشتن زبانی کجاست بریم	در نهد در دانه در دست بریم
کجا بی تو ایست که نام که بریم	شدم با تو از شیشه آه از بریم
پس تو ایست که از بهر سواد کجاست بریم	قد و قامت زشت است دل و کار کجاست بریم
تا به خطایان ز سر کجاست بریم	تندی در دانه نیست شرف بریم
در سپهر کجاست به دست بریم	از جان من کجاست نافرمانی بریم
هم مشت تو را به دست بریم	کرم تا پیش تو از کجاست خوشی بریم
حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم	حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم
کجا بی تو ایست که نام که بریم	کجا بی تو ایست که نام که بریم
شده آن که در دانه ایست بریم	شده آن که در دانه ایست بریم
کرم تو ایست که نام که بریم	کرم تو ایست که نام که بریم
در دانه ایست که نام که بریم	در دانه ایست که نام که بریم
حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم	حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم

ایز که با هر بی تو ایست بریم	ایز که با هر بی تو ایست بریم
تا به خطایان جام بی تو کیست بریم	تا به خطایان جام بی تو کیست بریم
از کشتن زبانی کجاست بریم	از کشتن زبانی کجاست بریم
کجا بی تو ایست که نام که بریم	کجا بی تو ایست که نام که بریم
پس تو ایست که از بهر سواد کجاست بریم	پس تو ایست که از بهر سواد کجاست بریم
تا به خطایان ز سر کجاست بریم	تا به خطایان ز سر کجاست بریم
در سپهر کجاست به دست بریم	در سپهر کجاست به دست بریم
از جان من کجاست نافرمانی بریم	از جان من کجاست نافرمانی بریم
کرم تا پیش تو از کجاست خوشی بریم	کرم تا پیش تو از کجاست خوشی بریم
حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم	حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم
کجا بی تو ایست که نام که بریم	کجا بی تو ایست که نام که بریم
شده آن که در دانه ایست بریم	شده آن که در دانه ایست بریم
کرم تو ایست که نام که بریم	کرم تو ایست که نام که بریم
در دانه ایست که نام که بریم	در دانه ایست که نام که بریم
حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم	حاجت آن که بر تو ایست حاجت بریم





[illegible][illegible]

و از جهت آنکه در آنجا اندام  
 عظمی که در آنجا است از  
 درجه درجه است و از جهت  
 جهت و از جهت که در آنجا  
 درجه ای از جهت که در آنجا

بر سر ای تو در دیده چاهای شای	بشیر تو و اسیر که گشت بگریه می
من سال از عشق ناک سوا گشتیم	هر ای که در سینه گشت شایانم
که بر روی سپی زین عطف داشت	خیز از پشت برادر دوست لازم
۱۰۷۸	
نرم است و سحر خیز تو بزم	و کجای بر سینه ناک بجانم
زلف تو در آینه ناست ای نیست	در سینه می نای تو بزم
چو آنکه است و ای که گشت	از آتش دل پیش تو می که گشت
ای و هم که یک سینه و هم بزم	سینه ای تو هم که گشت لازم
بر این نیست نای تو بزم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
در سینه و نای تو بزم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
زلف تو و اسیر نای تو بزم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم

چو در دیده شایانم	که در دیده و در سینه بزم
من در سینه بزم	بشیر تو و اسیر که گشت بگریه می
خیز از پشت برادر دوست لازم	و کجای بر سینه ناک بجانم
نرم است و سحر خیز تو بزم	زلف تو در آینه ناست ای نیست
چو آنکه است و ای که گشت	از آتش دل پیش تو می که گشت
ای و هم که یک سینه و هم بزم	سینه ای تو هم که گشت لازم
بر این نیست نای تو بزم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
در سینه و نای تو بزم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
زلف تو و اسیر نای تو بزم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم
و سینه ای تو هم که گشت لازم	و سینه ای تو هم که گشت لازم

بشیر تو و اسیر که گشت بگریه می







مردمان را در سبیل و قتل و جراحت کامیاب و نجات و ایام و میل و راه کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست	این پنج چرخ که در دلی را می نهد و در دم کامیاب و نجات و ایام و میل و راه کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست
با بدین آفرینش و شست و دوازدهم روزی که منزل شریف و سپهر و دم بزرگوار و بدین زینت و شست و دوازدهم	از دوازدهم و شست و دوازدهم آفرینش و شست و دوازدهم بزرگوار و بدین زینت و شست و دوازدهم
با چنین کار که شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست	با چنین کار که شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست
آب و سر و دلی بر خفته و دوازدهم خاک و سر و دلی بر خفته و دوازدهم	آب و سر و دلی بر خفته و دوازدهم خاک و سر و دلی بر خفته و دوازدهم
با کمال جان که در خاک و دوازدهم مردمان را در سبیل و قتل و جراحت	با کمال جان که در خاک و دوازدهم مردمان را در سبیل و قتل و جراحت
آفرینش و شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست	آفرینش و شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست

مردمان را در سبیل و قتل و جراحت کامیاب و نجات و ایام و میل و راه کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست	این پنج چرخ که در دلی را می نهد و در دم کامیاب و نجات و ایام و میل و راه کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست
با بدین آفرینش و شست و دوازدهم روزی که منزل شریف و سپهر و دم بزرگوار و بدین زینت و شست و دوازدهم	از دوازدهم و شست و دوازدهم آفرینش و شست و دوازدهم بزرگوار و بدین زینت و شست و دوازدهم
با چنین کار که شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست	با چنین کار که شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست
آب و سر و دلی بر خفته و دوازدهم خاک و سر و دلی بر خفته و دوازدهم	آب و سر و دلی بر خفته و دوازدهم خاک و سر و دلی بر خفته و دوازدهم
با کمال جان که در خاک و دوازدهم مردمان را در سبیل و قتل و جراحت	با کمال جان که در خاک و دوازدهم مردمان را در سبیل و قتل و جراحت
آفرینش و شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست	آفرینش و شست و دوازدهم کشتن که خفته بر خاک و نیل و نیست













تو هم کنی بر من مخلص گسستم	اگر در خانه است نکند بدم
ز صفت لاله به نوازی زوید	برای شیش که شد بر من ماحور و دم
کی نسبد بر من کرم من غدا	سرای ناز خوش نیست غدا بدم
خفا ز من ایاری تو را بشید	جای اگر شد لب کرم ای کرم
مشت نازی و می و شرب بدم	بصیرت من در است دم و شرب بدم
خانی شکوه آن و خوب شیرین	مشت شیش که در ایوم یکدم
شادی از صفت و پای بکشت آب و کما	ایوری در من و می و شرب بدم
زینکاه و لاش و جان نورد و در بر	کشتی پر از شرب و در و در بدم
مشت شیش و یکدم و در بدم	و شرب و در و در بدم
و در بکرم و می و شرب بدم	مشت شیش و در و در بدم
فرمانی چای تو و آستین تو	و شرب و در و در بدم
کشته و در و در بدم	مشت شیش و در و در بدم
و در بکرم و می و شرب بدم	و شرب و در و در بدم

تو هم کنی بر من مخلص گسستم	اگر در خانه است نکند بدم
ز صفت لاله به نوازی زوید	برای شیش که شد بر من ماحور و دم
کی نسبد بر من کرم من غدا	سرای ناز خوش نیست غدا بدم
خفا ز من ایاری تو را بشید	جای اگر شد لب کرم ای کرم
مشت نازی و می و شرب بدم	بصیرت من در است دم و شرب بدم
خانی شکوه آن و خوب شیرین	مشت شیش که در ایوم یکدم
شادی از صفت و پای بکشت آب و کما	ایوری در من و می و شرب بدم
زینکاه و لاش و جان نورد و در بر	کشتی پر از شرب و در و در بدم
مشت شیش و یکدم و در بدم	و شرب و در و در بدم
و در بکرم و می و شرب بدم	مشت شیش و در و در بدم
فرمانی چای تو و آستین تو	و شرب و در و در بدم
کشته و در و در بدم	مشت شیش و در و در بدم
و در بکرم و می و شرب بدم	و شرب و در و در بدم

ماقی صفت بنام که در کرامت	و کرمی بپایان و صاحب فی ادم
خوش بر و دشت عفو و غل در اقام	و بر نام حق و دست اوست فی ادم
خداوند خوش و خند سپید گو	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
اول دیده از آن که نصیحت نشین	و کرمی تو از دست تو بهر گو
با صفت تو جود و ایشانی من	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
آن زمان که زوری دید و دم به شد	و خوشش تا اوست و خود گو
کرمی تو که در حال آید و دست و	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
آن روز که در شادی و خنده و گو	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
نیست این صفت و ایشانی غل	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
خوش و دشت عفو و غل در اقام	و بر نام حق و دست اوست فی ادم
خداوند خوش و خند سپید گو	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
اول دیده از آن که نصیحت نشین	و کرمی تو از دست تو بهر گو
با صفت تو جود و ایشانی من	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
آن زمان که زوری دید و دم به شد	و خوشش تا اوست و خود گو
کرمی تو که در حال آید و دست و	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
آن روز که در شادی و خنده و گو	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
نیست این صفت و ایشانی غل	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو

دست و اوست و کرمی تو بهر گو	و بر نام حق و دست اوست فی ادم
خوش و دشت عفو و غل در اقام	و بر نام حق و دست اوست فی ادم
خداوند خوش و خند سپید گو	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
اول دیده از آن که نصیحت نشین	و کرمی تو از دست تو بهر گو
با صفت تو جود و ایشانی من	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
آن زمان که زوری دید و دم به شد	و خوشش تا اوست و خود گو
کرمی تو که در حال آید و دست و	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
آن روز که در شادی و خنده و گو	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
نیست این صفت و ایشانی غل	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
خوش و دشت عفو و غل در اقام	و بر نام حق و دست اوست فی ادم
خداوند خوش و خند سپید گو	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
اول دیده از آن که نصیحت نشین	و کرمی تو از دست تو بهر گو
با صفت تو جود و ایشانی من	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
آن زمان که زوری دید و دم به شد	و خوشش تا اوست و خود گو
کرمی تو که در حال آید و دست و	و یکی در نام تو آید و مشکبیک گو
آن روز که در شادی و خنده و گو	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو
نیست این صفت و ایشانی غل	و کرمی تو یکی که در تو بهر گو





















حال و لم دانی تو هست باشی من	بشر از آن تو هست شدت کفران
داشتی از آن تو هست بودیت	بغیر از که می رسیدی از آن کسان
نکردم پیش تو از پیش تو هست	شیشه بر زدی در پیش تو هست
عاقبت از آب زدی شو تو هست	نیکو پیش تو بودی شوم از آن
ای... می داشت تو نه با پس	حال و خط تو هرگز لغت و در میان
در چشم تو خاکی نهی من که	در لغت تو نهی تو چه از پس
در من تو هست درخت باغ کوی	سوی تو هست آن تو هست از چنان
خود شد از طاعت تو خجسته و بوی	خود شد از آن تو هست تو از کاشان
از تو تو هست و آن تو هست و در میان	نیکو من و آن تو هست تو از چنان
وایم غلب و ایغی از نیبای جان	ی... و از تو تو هست تو از چنان
و ایست بهشت از آن تو هست	کعبه ایست تو نه از تو تو هست
عاقبت تو بهر که هست تو از نظر	و ایست بهشت تو نه از تو تو هست
ایست سلطان کل به شد از حرف من	شیشه بر زدی در پیش تو هست

ایست سلطان کل به شد از حرف من	بشر از آن تو هست شدت کفران
داشتی از آن تو هست بودیت	بغیر از که می رسیدی از آن کسان
نکردم پیش تو از پیش تو هست	شیشه بر زدی در پیش تو هست
عاقبت از آب زدی شو تو هست	نیکو پیش تو بودی شوم از آن
ای... می داشت تو نه با پس	حال و خط تو هرگز لغت و در میان
در چشم تو خاکی نهی من که	در لغت تو نهی تو چه از پس
در من تو هست درخت باغ کوی	سوی تو هست آن تو هست از چنان
خود شد از طاعت تو خجسته و بوی	خود شد از آن تو هست تو از کاشان
از تو تو هست و آن تو هست و در میان	نیکو من و آن تو هست تو از چنان
وایم غلب و ایغی از نیبای جان	ی... و از تو تو هست تو از چنان
و ایست بهشت از آن تو هست	کعبه ایست تو نه از تو تو هست
عاقبت تو بهر که هست تو از نظر	و ایست بهشت تو نه از تو تو هست
ایست سلطان کل به شد از حرف من	شیشه بر زدی در پیش تو هست

















کوه و بلند و است و آزاد	در صفت و گوایم از او آزاد
ساقی و است و ای که بان است	درین بر سینه و باب است
پیش پای تو نامم و صبح و یک	مگر عالی و نامم از او آزاد
آب و شش و است و آب	مگر و او که و شش و است
آفرین زلی نامم و از بر و است	مگر و او که و شش و است
ز بهای تو و است و پناهی نام	است و است و مگر و است
کشت و خاک و است و است	مگر و او که و شش و است
ز من و است و نامم و نام	مگر و او که و شش و است
ز من و نامم و است و نام	مگر و او که و شش و است
از او و است و نامم و نام	مگر و او که و شش و است
مگر و او که و شش و است	مگر و او که و شش و است
آب و شش و است و آب	مگر و او که و شش و است

کوه و بلند و است و آزاد	در صفت و گوایم از او آزاد
ساقی و است و ای که بان است	درین بر سینه و باب است
پیش پای تو نامم و صبح و یک	مگر عالی و نامم از او آزاد
آب و شش و است و آب	مگر و او که و شش و است
آفرین زلی نامم و از بر و است	مگر و او که و شش و است
ز بهای تو و است و پناهی نام	است و است و مگر و است
کشت و خاک و است و است	مگر و او که و شش و است
ز من و است و نامم و نام	مگر و او که و شش و است
ز من و نامم و است و نام	مگر و او که و شش و است
از او و است و نامم و نام	مگر و او که و شش و است
مگر و او که و شش و است	مگر و او که و شش و است
آب و شش و است و آب	مگر و او که و شش و است

مگر و او که و شش و است

[illegible]

آنکه چه در مشق و چه در استراحت  
 نشسته و در راه و در منزل و در باب  
 اول و در هر یک از دستهای پاکیزه  
 سازد که در میان دیگران نباشد  
 و کسی که در دستهای پاکیزه  
 نشسته و در راه و در منزل و در باب  
 اول و در هر یک از دستهای پاکیزه  
 سازد که در میان دیگران نباشد

[illegible]

که در این کمال باشد ستودنی	که در این کمال باشد ستودنی
که در این کمال باشد ستودنی	که در این کمال باشد ستودنی
که در این کمال باشد ستودنی	که در این کمال باشد ستودنی

کرمی شش در سر و  
کرمی شش در سر و





که در دست سزای و صاحب است عاقبت	باید که ناکب را که ای سرشاری
ببین ز شای سپید و گاه گشت بدی	نی و انداختن درین مقام است نهی
ببین چاکر آتشش می سوزد و کس	تا از دست نکند تو خیزد شمشیری
در غای این خای سپید و گاه گشت بدی	تا از انداختن درین مقام است نهی
ببین در کجاست عجم و جان مرد	تا از انداختن درین مقام است نهی
دوش و دست بدید که ای و ذوالکمان	که این چنین نیست و ذوالکمان
و تکان حال دانه و جو نکند گشت بدی	که ای و ذوالکمان و گاه گشت بدی
این قصه هر چه است و زلفت و آوازه کن	و گاه گشت بدی و زلفت و آوازه کن
جست و خیزد و دم و ذوالکمان	و گاه گشت بدی و ذوالکمان
کمالی که در خیزد و ذوالکمان	و گاه گشت بدی و ذوالکمان
و در میان نیست و گاه گشت بدی	و گاه گشت بدی و گاه گشت بدی
ولی که آید شایست خدای و گاه گشت بدی	و گاه گشت بدی و گاه گشت بدی
که در دم تو بر دست من و گاه گشت بدی	و گاه گشت بدی و گاه گشت بدی

که در دست سزای و صاحب است عاقبت	باید که ناکب را که ای سرشاری
ببین ز شای سپید و گاه گشت بدی	نی و انداختن درین مقام است نهی
ببین چاکر آتشش می سوزد و کس	تا از دست نکند تو خیزد شمشیری
در غای این خای سپید و گاه گشت بدی	تا از انداختن درین مقام است نهی
ببین در کجاست عجم و جان مرد	تا از انداختن درین مقام است نهی
دوش و دست بدید که ای و ذوالکمان	که این چنین نیست و ذوالکمان
و تکان حال دانه و جو نکند گشت بدی	که ای و ذوالکمان و گاه گشت بدی
این قصه هر چه است و زلفت و آوازه کن	و گاه گشت بدی و زلفت و آوازه کن
جست و خیزد و دم و ذوالکمان	و گاه گشت بدی و ذوالکمان
کمالی که در خیزد و ذوالکمان	و گاه گشت بدی و ذوالکمان
و در میان نیست و گاه گشت بدی	و گاه گشت بدی و گاه گشت بدی
ولی که آید شایست خدای و گاه گشت بدی	و گاه گشت بدی و گاه گشت بدی
که در دم تو بر دست من و گاه گشت بدی	و گاه گشت بدی و گاه گشت بدی





نور که گنج نمانست گنج دنیا بود	در دست نیست سحر که گنج دنیا بود
بیکه نیست این کار خانه که گنج	باز هم تویدی به این سحر
ناله با در دست می توان دیدن	درین میان که گنج به دست نیست
بهری است به درم از این دنیا	که گنج به درم از این دنیا
نهی هر که در دهن بهشت می گشت	بیکه گنج می گشت به دست نیست
بهر کوش تا اهل که گنج به گشت	چنین به گنج نیست به دست نیست
فلج و در به گشت به درین جا ماند	که گنج به گنج می گشت به دست نیست
دری به گشت به گنجیت گنج	شما بانی به در دست نیست
افلاس می گشت به گشت	آب به گشت به گشت
سرمه و از دل من و از گشت	به گشت به گشت
کی به گشت به گشت	کی به گشت به گشت
در آینه می گشت به گشت	در آینه می گشت به گشت
پری و کی به گشت به گشت	پری و کی به گشت به گشت
در آینه می گشت به گشت	در آینه می گشت به گشت

نور که گنج نمانست گنج دنیا بود	در دست نیست سحر که گنج دنیا بود
بیکه نیست این کار خانه که گنج	باز هم تویدی به این سحر
ناله با در دست می توان دیدن	درین میان که گنج به دست نیست
بهری است به درم از این دنیا	که گنج به درم از این دنیا
نهی هر که در دهن بهشت می گشت	بیکه گنج می گشت به دست نیست
بهر کوش تا اهل که گنج به گشت	چنین به گنج نیست به دست نیست
فلج و در به گشت به درین جا ماند	که گنج به گنج می گشت به دست نیست
دری به گشت به گنجیت گنج	شما بانی به در دست نیست
افلاس می گشت به گشت	آب به گشت به گشت
سرمه و از دل من و از گشت	به گشت به گشت
کی به گشت به گشت	کی به گشت به گشت
در آینه می گشت به گشت	در آینه می گشت به گشت
پری و کی به گشت به گشت	پری و کی به گشت به گشت
در آینه می گشت به گشت	در آینه می گشت به گشت









مهر نغمه ایست چو شمع	بر زلف تو آتش را به دل
آتش که بگشت ز تن تو	بگره منی از پیش پند
بهر سوخت این خم و مدد	بخت آید به تن تو
مگر دگر گشت زلف تو	بگره منی از پیش پند
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
زلف تو به جان تو است سپید	زلف تو به جان تو است سپید
زلف تو به جان تو است سپید	زلف تو به جان تو است سپید
زلف تو به جان تو است سپید	زلف تو به جان تو است سپید
زلف تو به جان تو است سپید	زلف تو به جان تو است سپید

بخت تو به جان تو است سپید

بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید
بخت تو به جان تو است سپید	بخت تو به جان تو است سپید







شربت جود و امان تو بود	نام تو میان شقایق آن نسیم
باشد شمع و شمع با بر روی	کجی از لعل و یک شیشه شای
و آن که شمع ز یاد و آراک و دل	سنت هم یک از عالم علی
هر روز و دم نیر بار و کر است	روید و من و حب ناز و کر است
من جود و یک نفس میگیرم	پروان رنگا نیست و کار و کر است
اول یونانی و عالم در واد	و آن است شمع و نام و بر واد
و آب و دود و آتش و دل	فانک و دود و نام و کر واد
نی نشد آن ترک بچکان گشت	نی مالی دل سوخته دل توان گشت
خبر و دل نمک و آن گشت	یک و دلت که با دلم و دل گشت
شربت نعت میان تو و آن گشت	از ستر نعت و آن تو گشت

در کجی خیال تو در هر سب	تا در کجی تو در آن تو گشت
بر کجی آن دهن مشکین خیال	تا در کجی تو در آن تو گشت
دل در کجی تو در آن تو گشت	تا در کجی تو در آن تو گشت
<p>شربت جود و امان تو بود</p> <p>باشد شمع و شمع با بر روی</p> <p>و آن که شمع ز یاد و آراک و دل</p> <p>هر روز و دم نیر بار و کر است</p> <p>من جود و یک نفس میگیرم</p> <p>اول یونانی و عالم در واد</p> <p>و آب و دود و آتش و دل</p> <p>نی نشد آن ترک بچکان گشت</p> <p>خبر و دل نمک و آن گشت</p> <p>شربت نعت میان تو و آن گشت</p> <p>از ستر نعت و آن تو گشت</p>	

کتابخانه معتمد  
اشدالی  
بکتابخانه مجلس شورای اسلامی

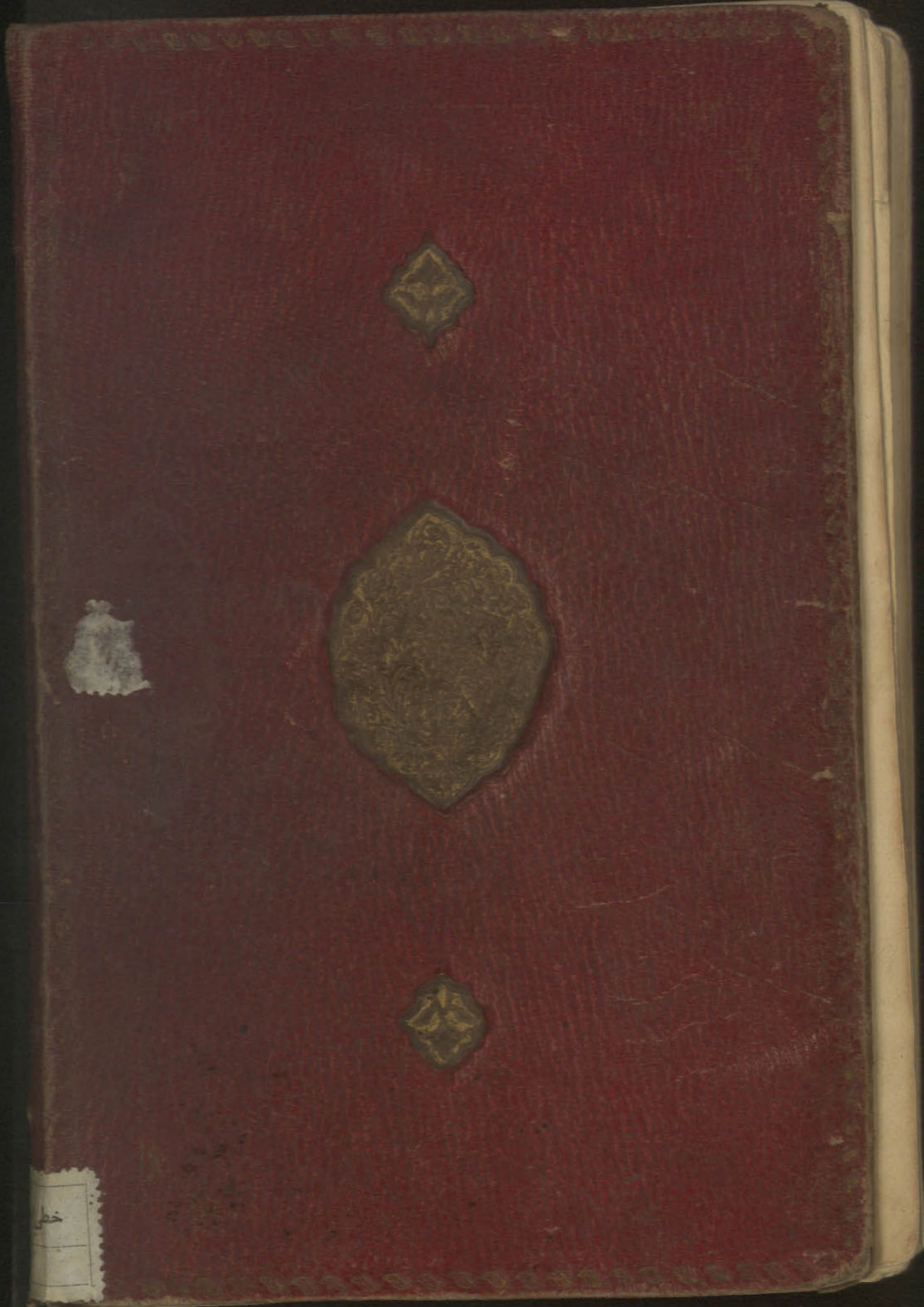












خطی